

نسخه پیچی از طریق رشد مدیریت مدرسه!

● سیداصلاح مر تضایی

در هر شماره از مجله، یک روایت تربیتی از مباحث مدیریتی و تربیت یادگیری در مدرسه را مطرح و آنگاه کاوش یسا کاوش‌هایی از این روایت منتشر می‌کنیم. هدف از این کار، توسعه دید مدیریتی و تربیتی همکاران شاغل در مدرسه و نگاه همه‌جانبه به رویدادها و اتفاقاتی است که هم‌روزه در مدرسه و نیز برای خود ما رخ می‌دهند. در این شماره، روایتی از یک مدیر مدرسه آورده‌ایم. سپس تحلیل یک کارشناس تعلیم و تربیت را درباره آن خواهید خواند. اگرچه پرداختن به کوتاهی موی سر در شرایط حاضر مدرسه‌ها چندان موضوعیت ندارد، ولی به عنوان یک موضوع مورد مطالعه، می‌تواند راهگشا و رهنمون باشد. انتظار ما خوانش عادی روایت و کاوش ارائه‌شده نیست، بلکه دوست داریم هم روایت و هم کاوش را تحلیلی بخوانید و اگر با نظرات ارائه‌شده موافق یا مخالف بودید، دست به قلم ببرید و نظر خودتان را به رایانامه مجله بفرستید. قول می‌دهیم دیدگاه‌های شما را هم منتشر کنیم.



یک
روایت

ته بزندان؟»

آقای معاون نپذیرفته و مدیر محترم هم با او همراه شده بود. محمدآقا نیز مثل همیشه دیواری کوتاه‌تر از دیوار دوست ۴۴ سال پیش خود، یعنی من، پیدا نکرده و زنگ زده بود تا ضمن گفت‌وگو با من، راه چاره‌ای بیابد.

باید تغییر را شناخت!

به محمدآقا گفتم با دادوبیداد و اعتراض به معاون مدرسه فرزندت هیچ مشکلی حل نمی‌شود. باید ضرورت تغییر در این روش را با تمثیل‌هایی به او نشان دهیم و آنگاه از وی بخواهیم بیشتر دقت کند تا موه‌های بچه‌ها از حد متعارفی بالاتر نرود و سوءاستفاده‌هایی مانند پرداختن به مدل مو و اقسام آرایش آن باب نشود.

محمدآقا گفت: «لابد روش پیشنهادی شما ارائه طریق از مسیر مجله رشد مدیریت مدرسه است تا آقای معاون مدرسه پسر من آن را بخواند و به راه راست هدایت شود؟ اگر تاکنون رشد مدیریت به مدرسه پسر من نرفته باشد، باید چه کار کنم؟»

در جواب گفتم: «چاره کار ساده است. فعلاً پسر من موه‌هایش را کوتاه کند تا آرامشی موقت برقرار شود. تا دفعه بعد که باز گفتند موی سرش را کوتاه کند، این درد دل تو در رشد مدیریت مدرسه چاپ شده است و می‌توانی مجله را به مدیر مدرسه و آقای معاون بدهی تا بخوانند و درس بگیرند.»

محمدآقا خندید و در پاسخ گفت: «خیلی خوش خیال هستی! خب، همین توضیحات را من هم که به او دادم، ولی قبول نکرد.»

و این گونه شد که سه ماجرای را که در پی می‌خوانید، به حاصل گفت‌وگوهای خودم با محمدآقا افزودم تا نسخه پیچی از طریق رشد مدیریت مدرسه را کامل کرده باشم.

دوست دوران تحصیلاتم در دبیرستان، محمدآقا، فرزندی دارد که اکنون شانزده‌هفته‌ساله و دبیرستانی است. محمد از جمله دوستان من بود که اصلاً ادامه تحصیل نداد و در شغل آزاد باقی ماند. او به‌رغم آنکه شغل‌های ساده و فنی متعددی را تجربه کرده است، به دلیل مطالعات منظم و فراوان، در زمینه مسائل تربیتی نیز اطلاعات خوبی دارد. این دوست، هر وقت با مشکلی برخورد کند که خود در پاسخش مانده باشد، حتماً با من تماس می‌گیرد. البته رسم او این است که اول چند تا تکه و متلک به آموزش و پرورش و متولیان مسائل تربیتی می‌اندازد و بعد حرفش را می‌زند. آخرین باری که تماس گرفت، درباره ضرورت کوتاه کردن موی سر پسرش با ماشین نمره ۴ سؤال داشت. از قرار، در مدرسه، معاون آموزشی به فرزند او و دوستانش گفته بودند باید موی سرشان را از ته کوتاه کنند. توضیحات محمدآقا مبنی بر اینکه اگر بچه‌های دبیرستانی با موی سر خود دنبال قر و فر نباشند و موه‌های مرتب و تمیزی داشته باشند، چه ضرورتی دارد موه‌هایشان را کوتاه کنند، ثمری نبخشیده بود و معاون مدرسه به او گفته بود: «از قدیم‌الایام رسم بر این است که موی سر دانش‌آموزان کوتاه باشد. اگر نمی‌خواهید موی سر او را از ته کوتاه کنید، شما را به خیر، ما را به سلامت. خداحافظ شما. پرونده فرزندتان را بگیرید و بروید.»

محمدآقا به معاون مدرسه گفته بود: «پس این همه درباره نوآوری و خلاقیت در روش‌های تربیتی حرف زده می‌شود، باوه و حرف مفت است و ما باید به روش ۱۰۰ سال پیش عمل کنیم؟»

او در تلفن می‌گفت: «زدن موی سر با ماشین نمره ۴ مال زمانی بود که بهداشت عمومی پایین بود، بچه‌ها ماهی یک بار حمام می‌رفتند و امکان انتقال شپش و سایر جانوران ریز و موذی از موی سر کثیف آن‌ها به یکدیگر جدی بود. حالا با بالا رفتن بهداشت عمومی و فردی و نیز تمیزی اکثر بچه‌ها، چه ضرورتی دارد آن‌ها موه‌های سرشان را از

گره را به درخت ببندید!

در صومعه‌ای رسم بر این بود که هر گاه راهب اعظم و شاگردانش به درس و بحث مشغول می‌شدند، گره‌ای را می‌جستند و او را با طناب به درخت می‌بستند؛ به طوری که این‌گونه به نظر می‌آمد که گره به بسته‌شده به درخت، از الزامات درس و بحث است.

سال‌ها بدین منوال گذشت و گره‌هایی از محوطه صومعه یا بیرون آن یافته و با طناب به درخت بسته می‌شدند. تا اینکه روزی فرا رسید که هر چه در محدوده صومعه و بیرون از آن و حتی تمامی شهر دنبال گره گشتند، یافت نشد. چند روزی حلقه بحث راهب وقت و شاگردانش به تأخیر افتاد.

راهب از سر ناچاری به اندیشه فرو رفت و در اسناد و مکاتبات قدیمی صومعه به جست‌وجو پرداخت و در نهایت متوجه شد سال‌ها پیش گره‌ای بلا، هر وقت درس و بحث راهب اعظم و شاگردانش شروع می‌شد، در حلقه آنان ظاهر می‌شد و با حرکت و میومیو کردن، تفکر آن‌ها را به هم می‌ریخت. از قرار روزی راهب دستور داد هنگام شروع شدن درس و بحث، گره را با طناب به درخت ببندند. این کار چندین بار دیگر با همان گره تکرار و در صومعه در نهایت به سنت تبدیل می‌شود: قبل از هر بحث و گفت‌وگوی جمعی، گره‌ای را بباید و به درخت ببندید. گره به بسته‌شده به درخت، از الزامات درس و بحث است.

فلسفه نگهبانی از نیمکت

در قصر پادشاهی ملکه انگلستان، سربازانی در جاهای گوناگون به نوبت نگهبانی می‌دهند: در محل ورودی قصر، مدخل ورودی سالن‌ها، دیوارهایی که به بیرون از قصر راه دارند، نزدیکی اتاق ملکه و اعضای خاندان سلطنتی و بسیاری جاهای دیگر، از جمله در کنار یک نیمکت ساده در داخل باغ و فضای سبز محوطه قصر. نگهبانان این موقعیت‌ها، همه‌روزه توسط افسر نگهبان قصر تعیین می‌شوند. سال‌ها پیش و حتی خیلی پیش از آنکه **سهراب سپهری** به دنیا آمده باشد، افسری که مسئول تعیین سربازان هر پست نگهبانی بود، چشم‌هایش را شست و جور دیگری به برکه نگهبانی نگاه کرد. او یکی یکی اهمیت مکان‌های استقرار نگهبانان را بررسی کرد و پس از تأیید همه آن‌ها، به محل غیرراهبردی کنار یک

نیمکت ساده داخل باغ رسید. او بررسی‌هایش را گسترش داد و چون همه اسناد مکتوب در قصر پادشاهی ملکه‌های انگلستان نگهداری می‌شوند، به برکه‌های نگهبانی حدود ۱۹۰ سال پیش رسید. در زیر یکی از برکه‌ها نوشته بود: «ملکه هر روز عصر هنگام پیاده‌روی روی نیمکت انتهای باغ استراحت می‌کند. امروز این نیمکت رنگ‌آمیزی شده است. افسر نگهبان، در کنار این نیمکت سربازی بگمارد که اگر ملکه خواستند استراحت کنند، به ایشان یادآور شوند.»

این یادداشت، به دلیل خشک شدن نیمکت رنگ‌شده و نبود ضرورت یادآوری به ملکه، از حاشیه برکه نگهبانی بعدی حذف می‌شود، ولی وجود نگهبان برای نیمکت انتهای باغ به مدت ۱۸۷ سال تمدید می‌شود تا آنکه افسری در این روش شک و آن را تصحیح می‌کند.

آخ، آخ دماغ!

در جنگ جهانی دوم، ارتش شوروی سابق با افزایش هزینه‌های جنگی مواجه شده بود. از این‌رو به کلیه نظامیان دستور داده شد هر کسی پیشنهادی دهد که اجرای آن متضمن کاهش هزینه‌ها باشد، پاداشی به او داده خواهد شد. از جمله پیشنهادها اجراشده این بود: کنار هر دو آستین پالتوهای نظامیان روسی، بین ۵ تا ۸ عدد دکمه فلزی دوخته شده است. این دکمه‌ها هیچ کاربردی ندارند و بود و نبودشان مهم نیست. اگر در هر پالتو ۱۰ دکمه فلزی استفاده نشود، در یک میلیون پالتو و لباس نظامی، ۱۰ میلیون دکمه فلزی صرفه‌جویی خواهد شد. وقتی فرماندهان ارتش چگونگی قرارداده شدن این دکمه‌ها

در لباس‌های نظامیان را بررسی کردند، به نکته جالبی رسیدند: سال‌ها پیش یک ژنرال سخت‌گیر حکومت تزار، از پنجره اتاقش به محوطه بیرونی سربازخانه نگاه می‌کرد. هوا سرد بود و سرما نفس گیر. او متوجه می‌شود سربازی که تفنگ به دست در پست نگهبانی ایستاده است، هر چند مدت یک بار، با پشت آستین پالتوی خود، آب دماغش را پاک می‌کند. ژنرال از این کار سرباز چندشش می‌آید و به شدت عصبانی می‌شود و فردا بدون اینکه به کسی بگوید، دستور می‌دهد کنار هر دو آستین پالتوها و لباس‌های نظامیان روس، چندین عدد دکمه فلزی بدوزند تا اگر یک بار دیگر سربازی خواست با پشت آستین پالتوی خود، آب دماغش را پاک کند، صدایش به هوا بلند شود و بگوید: «آخ، آخ دماغ!»

علم بهتر است یا ثروت هم یک نیمکت رنگی است!

● محسن صنایع پسند، معلم راهنمای دوره متوسطه دوم، تهران

نصیحت‌های پدرانۀ مدیر که: پسر! روشن است که علم ... به نظر تان کار آن معلم انشا منطقی بود؟ در مدرسه، به‌عنوان کانون تعلیم و تربیت، برخورد کلیشه‌ای و بنا را بر یک‌راهی گذاشتن، نه تنها کارساز نیست، بلکه به بیراهه‌ای منتهی می‌شود که سر از ناکجاآباد در می‌آورد. نگاه «همه مثل هم» در آموزش و یادگیری، شبیه همان گره‌های بسته‌شده به درخت، نیمکت رنگ‌شده انتهای باغ و دگمه‌های فلزی روی آستین لباس، زائد و غلط است.

توجه به علاقه و استعداد بچه‌ها در کنار توانایی‌ها و نیازهای گوناگون آنان، مریبان را از دوختن لباس یک‌اندازه (تک‌سایز) برای همگان پرهیز می‌دهد و به جای آن، به سمت وسوی به‌رسمیت شناختن تنوع، تشویق می‌کند. مریبان می‌توانند به‌عنوان راهنمایانی امین و مشاورانی قابل اعتماد، چند راه پیش پای بچه‌ها بگذارند و از انتخابگری آن‌ها استقبال کنند؛ ضمن آنکه معیارهای تشخیص درست از نادرست را نیز در اختیار آنان بگذارند. سپس همچون همیاری همراه چند قدمی در کنار دانش‌آموزان بمانند تا سرانجام شاهد حرکت آنان در مسیر موفقیت و بهروزی باشند.

حالا که پس از گذشت چهار دهه از آن روزها، خود در کسوت معلمی روزگار می‌گذرانم، تلاش می‌کنم تا حد ممکن فضای درس و کلاس را به سمت شخصی‌سازی یادگیری هدایت کنم و اگر هم بخواهم، به سراغ همان موضوع کلیشه‌ای بروم و دست‌کم آن را این‌گونه تغییر دهم: «علم بهتر است یا ثروت یا...» ■

یکی از سال‌های پایانی دبستان بود که معلم ورزش برای آزمون، مجموعه‌ای از حرکت‌ها و مهارت‌ها مانند دویدن، پریدن از روی مانع، سینه‌خیز رفتن و رد شدن از زیر توری سیمی و بلند کردن وزنه را طراحی کرده و حیاط مدرسه را بر این اساس سامان داده بود. ساعت آزمون که رسید، هر کسی زمان ثابتی در اختیار داشت تا این میدان پر پیچ‌وخم را بدون خطا پشت سر بگذارد و نمره کامل بگیرد. ما بچه‌ها با جنه‌های متفاوت که گاهی تا بیش از ۱۰ سانتی‌متر اختلاف قد و ۱۰ کیلوگرم تفاوت وزن داشتیم، همگی باید از همین مسیر یکسان و یک‌طرفه می‌گذشتیم و با معیار واحدی هم سنجیده می‌شدیم. همین موضوع، اتفاقات خنده‌داری را رقم می‌زد. دانش‌آموز چاق‌تر زیر توری گیر می‌کرد و نه راه پیش داشت و نه راه پس! آن یکی که قد کوتاهی داشت، پایش به مانع نمی‌رسید و سکندری می‌خورد و با دست روی زمین فرود می‌آمد! دیگران می‌خندیدند و خود این بچه‌ها ناراحت می‌شدند.

فکر می‌کنید کجای کار اشکال داشت؟

آن روزها معلم انشا هم می‌گفتند: «بهار را توصیف کنید.» و من که فصل دوست‌داشتنی‌ام پاییز بود، همیشه در حسرت نوشتن و خواندن سر کلاس می‌ماندم. بعضی وقت‌ها هم موضوع انشا «علم بهتر است یا ثروت» بود و بر همگان، بسی واضح و مبرهن، که در برتری علم، باید زلف قلم را شانه می‌زدند، و گرنه اخم‌ها و ابروهای گره‌خورده معلم و ناظم در انتظارشان بود و گاهی هم

